یا علی مدد

یا علی مدد

کتاب حرف میر
تالیف میر سید شریف
بفارسی در علم صرف

اگر شخصی اعتراض کند چرا در [illegible]
به بسم الله الرحمن الرحیم کرده‌اند [illegible]
از برای یکی از چهار چیز اول از [illegible]
و تبرک دوم از برای مصنفان [illegible]
سیم از برای موافقت کلام [illegible]
چهارم از برای حدیث رسول [illegible]
کل امر ذی بال لم یبدأ به بسم [illegible]
فهو ابتر اگر گویند که [illegible]
چرا میخوانند جواب گوییم فاذا [illegible]
کنتم [illegible] فسخه [illegible]

منعقد شدن ابواب
به سبب حرکت عین الفعل

لغت در لغت لحن گفتن
بمعنی است
و در اصطلاح اللغة ما یعبر بها کل قوم
عن اغراضهم

مضاعف در لغت بمعنی دو چندان
کردانی دن در اصطلاح کلمه‌ایست
که دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد

ولما وهی مثل لم
ولم تجزم الفعل المضارع تخلیص [illegible]
وتقلبه ماضیا معنی وتعاه [illegible] مستغرق
والفرق بینهما ان لما نفیها [illegible]
ولما تقول آمنت
الی حین الکلام بها تقول آمنت
ولما یرکع الامیر فیلزم ان یکون
نفی رکوبه مستمرا الی حین الکلام اصطلاح در لغت [illegible]
و در اصطلاح
بخلاف لم ومع لما یجوز حذف
الفعل بخلاف لم تقول آمنت ولما
استعمال الشیء الموضوع المخصوص
دون طایفة اخری
ومع لم لا یجوز علم

۲۱۴
منعقد
واقع ۲۶ محرم
سنه ۱۲۶۲

۱۶۰۳۴۵



بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات
لغت عرب بر سه گونه است اسم و فعل و
حرف اسم چون رجلٌ و علمٌ فعل چون
ضربَ و دحرجَ و حرف چون منْ و الی و
تصریف در لغت کردانیدن چیزیست
از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبار
تست از کردانیدن یک لفظ بصیغهای
مختلفه تا حاصل شود ازانجا معنهای متفا
وتة و تصریف در اسم باشد چون رجلٌ
رجلانِ رجالٌ و رجیلٌ و تصریف و فعل بیشتر

و رجیل

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت
عرب بر سه گونه است اسم و فعل و حرف اسم
چون رجلٌ و علمٌ فعل چون ضربَ و دحرجَ و
حرف چون منْ و الی و تصریف در لغت کردانیدن
چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علما
عبارتست از کردانیدن یک لفظ بصیغهای
مختلفه تا حاصل شود ازانجا معنهای متفاوتة
و تصریف در اسم بلا چون رجلٌ رجلانِ رجالٌ
و رجیلٌ و تصریف فعل بیشتر بلا چون ضربَ
ضربا ضربوا و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف

تصرف بیست فصل اسم را سه بنا است ثلاثی
و رباعی و خماسی و هر یک ازین بنا چهار وجه است
یکی آنکه مجرد است از زواید یعنی همه حروف وی
اصلی بود و دیگر مزید فیه که حرف زاید باشد و فعل
را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین دو بنا
مجرد باشد و مزید فیه و بران قیاس که در اسم گفته
شد و میزان در شناختن حرف اصلی است از حرف
زواید ف و ع و لام است هر حرف که در
مقابله اینها باشد یعنی ازین حروف ثلثه بود
چون رجل که بروزن فعل است و کتف که بر وزن
فعل است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است

و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر
میشود و در بنای خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم
کرده انشاء الله تعالی فصل اسم ثلاثی
مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف
عضد جبن عنب ابل قفل صرد عنق و مزید
فیه وی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج
صیغه است جعفر زبرج درهم برثن قمطر
و مزید فیه کمتر است و اسم خماسی مجرد را
چهار صیغه است سفرجل قرعمل جحمرش قذعمل
طبع و مزید فیه وی بغایت اندک است و
فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر و

و علم و شرف و مزید فیه بسیار است چنا
نک بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا
است چون دحرج که بر وزن فعلل است و
مزید فیه وی اندکاست چنانک معلوم کردد
فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی
حرف علت و همزه و تضعیف نباشد او را صحیح
سالم خوانند چون رجل و نصر و هرچه
دروی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون
امر و امر و هرچه دروی تضعیف باشد
یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشند
آنرا مضاعف خوانند چون مدّ و مدّ و هرچه
کشیدن

دروی حرف

دروی حرف علت باشد آن واو است و یا
و الف که منقلب باشد از واو یا از یا آنرا معتل
خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا
وعده کردن
معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد
و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجو
ف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام
گفتن
بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
انداختن
رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت بود
آنرا لفیف خوانند اگر فا و لام حرف علت بود
نگاه داشتن
آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقایة و و
قی و اگر عین و لام حرف علت باشد آنرا لفیف

مقرون خوانند چون طیّ وطوی پس مجموع
اسما و افعال بر هفت نوع بود صحیح و مثال
و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یک از اینها درین کتاب روشن
کرده فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد
را سه صیغه است فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ و این هر سه
فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذ
اشته و هر یکی را مستقبل است که دلالت میکند
بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ
چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است

یفعل

یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ
پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد
است از حرفی زاید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ
فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و این هر سه باب را
اصول خوانند که حرکت عین ماضی مخالف حرکت
مستقبل است و فَعِلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ
یَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین
مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل
فعل ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است افعال
چون اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ

اکرما و تفعیل چون فعّل یفعّل تفعیلا چون
صرّف یصرّف تصریفا و مفاعله چون فا
عل یفاعل مفاعلة نحو ضارب یضا
رب مضاربة و در ماضی هریک این سه
باب یک حرف زاید است و افتعال چون
افتعل یفتعل افتعالا نحو اجتمع یجتمع
اجتماعا و انفعال چون انفعل ~~یفعل~~
انفعالا نحو انصرف ینصرف انصرافا و
تفعّل چون تفعّل یتفعّل تفعّلا نحو تصرّف
یتصرّف تصرّفا و تفاعل چون تفاعل یتفا
عل تفاعلا نحو تضارب یتضارب تضاربا

وافعلال

و افعلال چون افعلّ یفعلّ افعلالا چون اح
مرّ یحمرّ احمرارا و در ماضی هریک این پنج باب
دو حرف زاید است و استفعال چون استفعل
یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخرا
جا و افعیلال چون افعالّ یفعالّ افعیلالا
نحو احمارّ یحمارّ احمیرارا و در ماضی هریک این
دو باب سه حرف زاید است فصل فعل ربا
عی مجرد را یک بنا است ماضی را چنانکه مذکور شد
و مستقبل او نیز یکی است چون فعلل یفعلل فعللة
و فعلالا نحو دحرج یدحرج دحرجة و دحرا
جا و مزید فیه او سه باب است تفعلل چون تدحرج

یتدحرج تدحرجا و در ماضی ازین یکباب یکحرف
زایده است و افعنلال چون افعنلل یفعنلل
افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما و افعلال
افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر
اقشعرارا و در ماضی هریک ازین دو باب
دو حرف زایده است فصل اسم بر دو قسم است مصدر
است و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی وی
بفارسی تا و نون باشد یا دال و نون چون القتل
کشتن و الضرب زدن و فعل ماضی و مستقبل و امر
و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و مکان
و زمان از مصدر مشتق اند باب فعل یفعل

نون

النصر یاری

7

النصر یاری کردند ماضی وی چهارده مثال
است شش مغایب را بود و شش مخاطبه را بود
و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را
چون نصر نصرا نصروا و سه که مونث را چون نصرت
نصرتا نصرن و شش که مخاطبه را بود سه مذ
کر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم و سه که
مونث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن و دو
حکایت نفس متکلم را چون نصرت نصرنا و
مستقبل نیز چهارده مثال است بران قیاس که در
ماضی گفته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر

و این سه که مذکر را بود صح

سه مونث را بود
و آن سه که مذکر
بود صح

تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر
ودر ابواب بجگانه نيز برين قياس بود چون ضرب
ضربا ضربوا تا آخر وعلم علما علموا تا آخر ومنع
منعا منعوا وحسب حسبا حسبوا وشرف شرفا
شرفوا ومستقبل چون يضرب يضربان يضربون
تضرب تضربان يضربن تضرب تضربان تضربون
تضربين تضربان تضربن اضرب نضرب يعلم يعلمان
يعلمون يمنع يمنعان يمنعون يحسب يحسبان
يحسبون يشرف يشرفان يشرفون فصل
فعل مستقبل را از فعل ماضى گيرند بزيادتى يك حرف
از حروف اتين در اول وى واين حروف را از

اربع خوانند

اربع خوانند واين حروف مفتوح باشند الا
در چهار باب افعل وفاعل وفعل وفعلل كه درين
باب مضموم باشند وفعل مستقبل بمعنى استقبال
آيد چنانكه بمعنى حال آيد چنانكه گويى انصر يارى
كنم ويارى ميكنم وهرگاه كه در روى كلام در آيد حال
را باشد واگر سين سوف در آيد استقبال را باشد
فصل الف در نصرا علامت تثنيه مذكر و
ضمير فاعل است واو در نصروا علامت جمع مذكر
وضمير فاعل فعل است وتا در نصرت علامت تانيث
فاعل است وضمير نيست والف در نصرتا علامت تثنيه
مؤنث وضمير فاعل است ونا علامت تانيث فاعلست

۸

ونون در نصرن علامت جمع مؤنث وضمیر فاعلست
وتاء مفتوحه در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر است
وفاعل فعل است وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخا
طبه مذکر وفاعل فعل است وگاه ضمیر مخاطبه
مؤنث وفاعل است وتم در نصرتم ضمیر جمع مخا
طبه مذکر وفاعل فعل است وتنّ در نصرتنّ
ضمیر جمع مخاطب مؤنث وفاعل فعل است وتاء
مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذ
کر وخواه مؤنث وفاعل فعل است ونا در نصرنا
ضمیر متکلم با غیر است خواه مذکر وخواه مؤنث
وخواه تثنیه وخواه جمع وفاعل فعل است اما

فاعل ضمیر

اما فاعل ضَرَبَ وضَرَبَتْ شاید که ظاهر شود چون
ضَرَبَ زیدٌ وضَرَبَتْ هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد
چون زیدٌ ضَرَبَ ای هو وهندٌ ضَرَبَتْ ای هی یا در یَضرِبُ
ویَضرِبانِ علامت غیبت است وحرف استقبال است
والف علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعلست وحرف ونون در و
عوض رفع است که در واحد بود ویا در یضربونَ همچنان
علامت غیبت وحرف استقبال است وواو ضمیر علامت
جمع مذکر وفاعل فعل است ونون عوض رفع است در وا
حد بود واین ضمه که هست از برای مناسبت واو است
وتا در تَضرِبُ وتَضرِبانِ علامت غایبه مؤنث وحرف
استقبال است والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعل است

ونون عوض رفع که در واحد بود ویا در یضربن علامت
غایبت وحرف استقبال ونون عوض ضمیر جمع مؤنث وفا
عل فعل است وتا در تضرب علامت خطاب وحرف استقبل
است ودر وی انت مستتر است دایما که فاعل است وتا در تضربان
علامت خطاب وحرف استقبال است والف علامت تثنیه
مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع که در واحد بود
وتا در تضربون علامت خطاب وحرف استقبال است
واو ضمیر جمع مذکر وفاعل فعل است ونون عوض رفع که
در واحد بود وتا در تضربین علامت خطاب وحر
ف استقبال است ویا ضمیر واحد مؤنث وفاعل فعل است
ونون عوض رفع که در واحد مذکر بود وتا در تضربان علامت

خطابست

خطاب است الف در وی علامت تثنیه وضمیر فاعل
است ونون عوض رفع است که در واحد مذکر بود
وتا در تضربن علامت خطابست وحرف استقبال
ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزهٔ اضرب
علامت متکلم واحد است وانا در وی مستتر است
دایما که فاعل فعل است ونون در نضرب علامت متکلم
با غیر است ونحن در وی مستتر است دایما که فاعل
فعل است وفاعل یضرب وتضرب شاید که غایب باشد
یا که ظاهر باشد چون یضرب زیدٌ وتضرب هندٌ و
شاید که مستتر باشد چون زید یضرب ای هو وهند
تضرب ای هی فصل چون فعل مستقبل

فصل مضارع

حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن در آید

منصوب کرد چنانکه اَنْ اَطْلُبَ و لن اَطْلُبَ و کی

اَطْلُبَ و اذا اَطْلُبَ و نونها که عوض رفع بوده

است بنصب ساقط میشود چون لن یطلبا و لن ی

یَطْلُبُوا و لن تَطْلُبا و لن تَطْلُبُوا و لن تطلبی و نون

یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بر حال خود باشد زیرا که ضمیر

فاعل اند نه عوض رفع و چون در فعل مستقبل حر

وف جازمه در آید حرکت آخر در پنج لفظ که یَطْلُبُ

غایب مذکر و تَطْلُبُ غایب مونث و تَطْلُبُ مخا

طبه مذکر و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ که حکایت نفس

است بیفتد بجز من و نونها که عوض رفع بود سا

قط

11

ساقط شوند بجز می و حرف جازمه پنج است

لم و لما و لام امر و لا نهی و اِنْ شرطیه (فی الشرط و الجزاء) چنانکه

گوئی لم یَضْرِبْ لم یَضْرِبا لم یَضْرِبُوا لمّا یَضْرِبْ

لمّا یَضْرِبا لمّا یَضْرِبُوا لا یَضْرِبْ لا یَضْرِبا لا

یَضْرِبُوا اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبا اِنْ یَضْرِبُوا

تا آخر چهارده مثال و لام امر در شش صیغه

غایب داخل میشود چنانکه لِیَضْرِبْ لِ

لِیَضْرِبا لِیَضْرِبُوا لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبا لِیَضْرِبْنَ و این

را غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل

میشود چنانکه لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ فصل امر مخا

طب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریق

لم جازمه بر سر فعل مضارع [illegible] سه عمل میکند [illegible] و دوم [illegible] حرکته [illegible] و نقل معنی اثبات را بنفی میسازد و نقل معنی مستقبل میکند بمعنی ماضی

آنست که حرف مستقبل را که تاییست از اول وی راست بیندا
زند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه
نباشد و بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت و نون عوض
که در آخر مستقبل باشد بوقف افتاده شود و پس در باب
تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد که صَرِّفْ صَرِّفا
صَرِّفوا صَرِّفي صَرِّفا صَرِّفْنَ و برین قیاس در مفاعله گو
یی ضارِبْ ضارِبا ضارِبوا ضارِبي ضارِبا ضارِبْنَ
در باب فعلل گویی دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجوا دَحْرِجي
دَحْرِجا دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزه وصل پس اگر ما بعد آن ساکن
مضموم باشد همزه را مضموم کردانند و حرکت آخر و نون

عوضرا بوقف

عوض را بوقف بیندازند چون اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا
اُنْصُري اُنْصُرا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد آن ساکن فتح یا
کسره باشد همزه را مکسور کردانند و آخر را موقوف
سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَموا اِعْلَمي اِعْلَما
اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبي اِضْرِبا اِضْرِبْنَ
و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط
کردد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل
مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم
آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و مفعول به نرسد
چون ذَهَبَ زیدٌ و قَعَدَ عمروٌ و متعدی آنست که فعل
از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ

زید عمرو و اذا لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف
عین و با متعدی سازند چون اذهبت زیدا
و فرحته و ذهبت به نصل چون فعل
را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد
فاء الفعل را ضمه دهند و عین الفعل را کسره
چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا نُصِرَت نُصِرتا نُصِرنَ
نُصِرتَ نُصِرتُما نُصِرتُم نُصِرتِ نُصِرتُما نُصِرتُنَّ نُصِرتُ
نُصِرنا و برین قیاس بود ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا سُمِعَ سُمِعا
سُمِعوا و عُلِمَ عُلِما عُلِموا و حُسِبَ حُسِبا حُسِبوا
و شُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر و در باب افعال
همزه را مضموم گردانند و عین را مکسور چون

اُکرِمَ اُکرِما

اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا تا آخر و در تفعیل فا را مضموم
کنند و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا
صُرِّفَت صُرِّفَتا صُرِّفنَ تا آخر و در باب مفاعله
فا را مضموم کنند و عین را مکسور لیکن چون
فا مضموم شود الف منقلب شود بواو چون
ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا آخر و در باب
تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور
چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا و الف تفاعل
منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا
تُعُوهِدوا و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند
و عین مکسور چون اُکتُتِبَ اُکتُتِبا اُکتُتِبوا

ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شوند و
عین مکسور چون اُنْصُرِفَ عنه ودر باب
افعلال همزه وعین مضموم شوند چون اُحْمُرَّ
منه ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند
وعین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ تا آخر ودر باب
افعیلال همزه وعین مضموم شوند والف منقلب
گردد بواو چون اُحْمُوِرَّ اُحْمُوِرَّا اُحْمُوِرُّوا
در باب فعلل فا مضموم شود ولام اول مکسور
چون دُحْرِجَ ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند
ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ منه ودر باب افعلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

احرنجم

اُحْرُنْجِمَ ودر باب افعلال نیز همزه وعین
مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ منه
اُقْشُعِرَّ به فصل وچون فعل مستقبل را از
برای مجهول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر
بنا شد وعین را بفتح کنند اگر بنا شد چون
یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضارَبُ ویُکْتَبُ و
یُنْصَرَفُ ویُتَصَرَّفُ ویُتَضارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ و
یُحْمارُّ ودر رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای
عین چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ
فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریقه
امر غائب باشد پس گوئی لِتُنْصَرْ لِتُضْرَبْ بالنصر لو

جواب گوییم [illegible] واقع شده ولام [illegible]
[illegible] وسط واقع شده [illegible] وسط فنا ست [illegible]

لِتَضْرِبْنَ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ وبرین قیاس بود مجموع فعل
ثلاثی مجرد ومزید فیه وفعل رباعی مجرد ومزید
فیه فصل بدانکه نون تاکید ثقیله درآید
در امر حاضر معلوم چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ
اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ وهمچنان در مجهول
نیز درآید چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ
لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ ودر امر غایب معلوم لِيَضْرِبَنَّ
لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ
وامر غایب مجهول چون لِيُطْلَبَنَّ لِيُطْلَبَانِّ
لِيُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِيُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ
لِيُطْلَبْنَانِّ وبرین قیاس بود ودر

مجهول

مجهول نهی چون لا یُضْرَبَنَّ لا یُضْرَبَانِّ لا یُضْرَبُنَّ
لا تُضْرَبَنَّ لا تُضْرَبَانِّ لا یُضْرَبْنَانِّ لا تُضْرَبَنَّ لا تُ
ضْرَبَانِّ لا تُضْرَبُنَّ لا تُضْرَبِنَّ لا تُضْرَبَانِّ لا تُضْرَبْنَانِّ
واو در جمع مذکر بیفتد زیراکه ضمه دال است
بران واو ویاء در مخاطبه واحد مؤنث بیفتد زیرا
که کسره دال است بران یاء ودر جمع مؤنث الف
درآورند بعد از نون ضمیر تا فاصله باشد میان
نون ضمیر ونون تاکید ثقیله وهرجا که نون تاکید
ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید الا تثنیه مذکر
ومؤنث ودر جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ
ولا تَطْلُبَنْ ولا تَطْلُبُنْ ولا تَطْلُبِنْ فصل

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن
فاعل آید چون طالب طالبان طالبون طلبة
طلاب وطلب طالبة طالبتان طالبات
وطوالب وگاه باشد که بر وزن
فعیل آید چون شرف فهو شریف وبر وزن
فَعِل آید چون حسن فهو حسن وبر وزن
فعال وفعول وفعل وفعل وفعال آید چون
جبان وذلول وصعب وخشن وشجاع
وهرچه برین وزنها آمده است آنرا صفة مشبهه
خوانند فصل بدانکه صیغه فعال بمبالغه بود
در فاعل چون رجل ضراب وامرأة ضراب مذکر

ومؤنث یکسانند وهمچنین فعول نیز مبالغه را
بود چون رجل طلوب وامرأة طلوب وگاه
باه که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون ر
جل علامة وفروقة ومفعال ومفعیل و
فعیل نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث یکسان بود
چون رجل مفضال وامرأة مفضال وچون رجل
منطیق وامرأة منطیق وچون رجل شریر وامرأة
شریر وفعال نیز مبالغه را بود چون رجل طوال وامرأة طوال
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
آید چون مضروب مضروبان مضروبون تا آخر
فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد

دیزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد
چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده میشود
وماقبل آخر مکسور کرده اگر مکسور باشد و اسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده میشود وماقبل آخر مفتو
ح کرده اگر مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعِلُ نیامده است
در لغت فصیح مثال واو از باب فَعَلَ یَفعِلُ الو
عد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا
تا آخر بیچنانکه در صحیح دانسته شد وازین جهت او
مثال خوانند بعض مانند صحیح است در احتمال حرکات

مستقبل

مستقبل یَعِدُ تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بوده است
واو واقع است میان یا مفتوحه و کسره لازم ثقیل بود
انداختند و با تا و همزه و نون نیز انداختند از
برای موافقت و امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا تا آخر
نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ
عِدَانِّ عِدْنَانِّ خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ
امر غایب لِیَعِدْ تا آخر نون تاکید ثقیله و
خفیفه برین قیاس که گذشته نهی لا یَعِدْ
لا یَعِدَا لا یَعِدُوا تا آخر نون تاکید بر آن
وجه که دانسته شد وحال با لم و لمّا
آن چنانست که در صحیح دانسته شد حروف

یا علی مدد

ناصر چون لن یعد تا آخر مجهول ماضی و
عد بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یوعد تا آخر
واو باز آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل را
عد اسم مفعول موعود تا آخر مثال یا
یی از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن
ختن ماضی یسر یسرا یسروا تا آخر مستقبل ییسر
امر حاضر ایسر نون تاکید ثقیله ایسرن تا آ
خر نون خفیفه ایسرن امر غایب لییسر تا آخر
بر قیاس صحیح و چون مجهول بنا کنی گویی
یسر بهذا او در مستقبل دیوسر بهذا یا با وا
منقلب کرد فعل یفعل الوضع نهادن وضع

یضع وهو واضع وذاک موضوع و فعل یفعل
الورم اماه کردن ورم یرم وهو وارم وذاک مو
روم امر حاضر رم چون عد و فعل یفعل الو
سم داغ کردن وسم یوسم امر حاضر اوسم اجوف
از باب فعل یفعل القول گفتن ماضی قال قالا
قالوا تا آخر اصل قال قول بود واو متحرک بود
وماقبل مفتوح قلب کردن بالف قال شد و همچنین
است حال تا قالتا و قلن و قلت اصلش قولت
بود چون واو بالف منقلب شد بالتقاء الساکنین
بیفتاد قالت و قلن شد فتح قاف را بضم بدل کردن
تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده است واو

بود نه یاو همچنین است حال تا آخر مستقبل یَقُولُ
تا آخر اصل یَقُولُ یَقْوُلُ بوده است ضمه بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُ شد و در یَقُلْنَ و
تَقُلْنَ واو بالتقاء الساکنین بیفتاد چنانکه در
ماضی دانسته شد امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِي
قُولا قُلْنَ اصل همه تَقُولُ است از تَقُولُ تا را انداختند
مابعد ساکن بود همزهٔ مضموم آوردند و آخر را
جزم کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد حرکت
قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه بیفتاد قُلْ
شد و تا رسد کوئی قل از تقول ماخوذ است

چون تا انداخته بود

چون تا انداخته شد و لام بوی ساکن
گشت واو بالتقاء الساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب
لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولُوا لِتَقُلْ لِتَقُولا لِیَقُلْنَ نهی لِیَقُولا
لا یَقُلْ لا یَقُولا لا یَقُولُوا لا تَقُلْ لا تَقُولا لا
یَقُلْنَ تا آخر نفی لا یَقُولُ لا یَقُولانِ لا
یَقُولُونَ نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُو
لَنَّ قُولانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ قُولَنْ خفیفه قُولِنَّ
قُولُنْ قُولِنْ و در غایب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ
لِیَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ لِتَقُولانِّ لِیَقُلْنانِّ خفیفه لِیَقُولَنْ لِتَقُولَنَّ
لا یَقُولَنْ لا تَقُولَنْ واو بازپس آمد در قُو
لَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لا یَقُولَنَّ زیرا که التقاء

الساكنين زائل شد مجهول ماضى قِيلَ قِيلَا
قِيلُوا قِيلَتْ قِيلَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ
قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اصل قيل قُوِلَ
بود كسر بر واو ثقيل بود بقاف دادند بعد از
سلب حركت قاف واو منقلب شد بيا قيل شد
وچون از قُلْنَ تا آخر واو بالتقاء الساكنين
بيفتاد ضمهٔ اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت
كند بر آنكه عين فعل كه افتاده است واو بوده
يا واز قُلْنَ تا آخر صورت معلوم و مجهول
يكى شد اصل معلوم قَوَلْنَ است و اصل مجهول
قُوِلْنَ و اصل امر اُقْوُلَنَّ است مستقبل مجهول

يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تُقَالُ تُقَالَانِ
يُقَلْنَ تا آخر اصل يُقَالُ يُقْوَلُ بوده است
واو مفتوح بود ما قبل وى حرف صحيح سا
كين فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در مو
ضع حركت بود و ما قبل مفتوح قلب بالف
كردند يُقَالُ شد و همچنين است حال ديگر الفا
ظ و در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بيفتاد بالتقاء السا
كنين امر غايب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا نهى
غايب مجهول لا يُقَلْ لا يُقَالَا لا يُقَالُوا تا آخر اسم
فاعل قَائِلٌ تا آخر اصل قَاوِلٌ بود چون واو
را در فعل ماضى بالف قلب كردند در اسم فاعل

پس چنین کردند و الف را حرکت دادند یا
ی دفع التقای ساکنین قایل شد اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ اصلش مَقْوُو
لٌ بود ضمه را بقاف دادند یک واو بیفتاد پس
بعضی واو اصلی افتاد پس وزن او مَقُولٌ شد
و پس بعضی واو زایده افتاد پس وزن وی
مَفْعُلٌ باشد باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن
ماضی بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ اصل
بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب
بالف کردند باع شد و در بِعْنَ تا آخر چون
الف افتاد فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند
کمعبر

که عین الفعل که افتاده است یا بوده و از مستقبل
معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبِیعُ
یَبْیِعُ بوده است کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء السا
کنین بیفتاد و امر حاضر بِعْ بِیعَا بِیعُوا بِیعِی بِیعَا
بِعْنَ و حال در بِعْ بر آن قیاس است که در قل گفته
شد نون ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ
بِعْنَانِّ نون خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ
امر غایب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر نون
ثقیله لِیَبِیعَنَّ تا آخر نهی لَا یَبِعْ مجهول ماضی
بِیعَ تا آخر اصل وی بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود

بماقبل دادند بیع شد ودر یبعن تا آخر صورت
معلوم ومجهول یکی است ودر اصل مختلف اند اصل
یبعن بود اصل معلوم یبیعن بوده است واصل
یبعن مجهول یبیعن واصل یبعن امر یبعن
مجهول مستقبل یباع بر قیاس یقال فعل یفعل
چون خاف خافا خافوا خافت خافتا
خفن تا آخر اصل خاف خوف بود
واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند خاف شد اصل خفن خوفن بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد

درین موضع

درین موضع بیان باب را رعایت کردند ا
صل فعلت نه دلالت را بر حذف چنانکه در
قال کردند مستقبل یخاف یخافان یخافون
تا آخر ماضی مجهول خیف منه تا آخر مستقبل
مجهول یخاف منه تا آخر امر خف خافا لتخا
فوا اجوف ازین سه باب اصول آمده است
اسم فاعل از باع بایع می آید اسم مفعول مبیع
می آید اصلش مبیوع بود ضمه یا را به با دادند بعضی
بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند
و با را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی
پس مبیع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از

از خاف خائف و اعلالش بطریق قائل است
اسم مفعول مخوف اصلش مخووف بود بر وزن
مفعول یکی ازین دو واو افتاد چنانکه در مقول
گفته شد باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعا خواندن
ماضی معلوم دَعَا دَعَوا دَعَت دَعَتا
دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُما دَعَوْتُم دَعَوْتِ
دَعَوْتُما دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنا اصل دَعَا
دَعَوَ بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح واو را
قلب بالف کردند دعا شد دَعَوُوا بود
واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوا شد بر وزن
فَعَوا

ناقص واوی والدعوة

اصل دعوا

۲۴

فَعَوا و اصل دَعَت دَعَوَتْ بود چون واو بالف
شد بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن
فَعَتْ و اصل دَعَتا دَعَوَتا بود واو منقلب شد
بالف بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت تا ا
صلی نیست چرا که در واحد نبوده است دَعَوْنَ
بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ همچنین است
باقی الفاظ مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ
یَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوانِ یَدْعُونَ تَدْعُوا
تَدْعُوانِ تَدْعُونَ تَدْعِینَ تَدْعُوانِ تَدْ
عُونَ اَدْعُو نَدْعُو و اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود
ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد همچنین است حال تَدْ

وَنَدْعُو

عُوا وَتَدْعُو وَادْعُو وَيَدْعُوانِ بر اصل خود است وَيَدْعُونَ جمع مذکر اصلش يَدْعُو
ون بوده است ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو ی
که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد يَدْعُونَ
شد بر وزن يَفْعُونَ وَيَدْعُونَ جمع مؤنث
بر اصل خود است بر وزن يَفْعُلْنَ وَتَدْعِينَ اصلش
تَدْعُوِينَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از حذف حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
تَدْعِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ وچون ناصبه در آید
گوئی لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر
ونونهاء عوض در پنج لفظ بیفتد بنصبی ونون
بجمی

ضمیر بر حال خود است وچون جازمه در آید
گویی لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُ وَلَمْ أَدْعُ وَدر
پنج لفظ واو را بیندازد ونونهاء نیز بجزمی
بیفتد ونونهاء ضمیر بر حال خود باشد وامر
حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا وچون نون
تاکید ثقیل در آید گوئی اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ
اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ خفیفه
اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِيَ
دُعِيَا دُعُوا دُعِيَتْ دُعِيَتَا دُعِينَ دُعِيتَ
دُعِيتُمَا دُعِيتُمْ دُعِيتِ دُعِيتُمَا دُعِيتُنَّ
دُعِيتُ دُعِينَا دُعِيَ اصل دُعِوَ بود واو

از جهت کسره ما قبل بیا شد دعی شد دعوا
در اصل دعووا بود واو برای کسره ما قبل بیا شد
دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیوفتا
بیفتاد دعوا شد مستقبل مجهول یدعی ید
عیان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در چهارم
بود و ما قبلش ضمه نبود بایا شد یدعی
شد یا متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند یدعا شد همچنین است حال تدعی
وادعی وندعی ویدعیان وتدعیان

و در اصل یدعوان وتدعوان بود واو لام
الفعل در چهارم [illegible] افتاد و ما قبل وی مضموم
نبود منقلب بیا شد یدعیان وتدعیان شد وید
عون وتدعون در اصل یدعوون تدعوون
بود واو در چهارم بود و ما قبلش ضمه نبود بیا شد
یدعیون وتدعیون شد لام الفعل منقلب شد بالف
بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد ویدعین وتدعون
وتدعین جمع مؤنث در اصل یدعون وتدعون
بود واو در چهارم بود و ما قبل ضمه نبود بایا شد
یدعین وتدعین شد و در واحد مخاطبه مؤنث
قلب بالف شد و افتاد بالتقاء ساکنین تدعین شد

ودر باقی الفاظ واو با یا شد چون یدعی وندعی
وادعی وندعی وباناصبه کوئی لن یدعی
ولن ندعی زیرا که الف در آخر است وقابل
حرکت نیست وهمچنین حال لن تدعی لن ادعی
ولن ندعی ودر امثله خمسه نون عوض نصب
ساقط شود ودر جمع مؤنث محلا منصوب است
وباجازمه کوئی لم یدع لم یدعوا تا آخر اسم
فاعل داع داعیان داعون داعیة داعیتان
داعیات واصل داع داعو بود واو در چهارم وا
قع شد بود وماقبلش مکسور با یا شد ضم بر یا
ثقیل بود حذف کردند ویای کسره ماقبل
افتاد

افتاد که کسره دلالت است بران یا داع شد چون
الف ولام در آوری یا باقی بماند وتنوین
بیفتد کوئی الداعی ودر داعیان واو منقلب شد
بیا وباقی ماند وداعون اصلش داعوون بود
واو منقلب بیا شد داعیون شد ضم بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل
یا بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعوون الناقص الیائی
از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن ماضی
معلوم رمی رمیا رموا بر قیاس دعی ماضی
مجهول رمی واحد مخاطبه مؤنث وجمع کی

مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمی ترمیان ترمین ارمی نرمی صح

یکسان بود لیکن جمع بر اصل خود است و وزن
او تفعلن و واحد در اصل ترمیین بود کسره
بر یا ثقیل بود انداختند پس یائی که لام الفعل بود
بالتقاء ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن و
تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن ترمی و چون
جازمه در آید گوئی لم ترم یا الجزمی بیفتد همچو
لم یدع که واو بیفتاد بجزمی امر حاضر ارم نون
ثقیله ارمینّ ارمیانّ ارمُنّ خفیفه ارمین
ارمُن ارمِن مستقبل مجهول یُرمی یُرمیان
یُرمون بر قیاس تُدعی اسم فاعل رامٍ
رامیان رامون رماة مثل قضاة و رُماءٌ مثل

فساو

[illegible]

فسّاق رامیة رامیتان رامیات و رمّاء اسم مفعول
مرمیٌّ مرمیّان مرمیّون اصل مرمیٌّ مرمویٌ و
بوده است بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدن
و سابق ساکن بود واو را بیا کردند و یا در یا ادغام
کردند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمیٌّ
شد ناقص الواوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الرضی والرضی
خوان خشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ یرضیا
رضوا اصل رضی رضو بود واو در طرف بود
و ماقبل او مکسور باشد رضی شد اصل
رَضُوا رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل بعضا ساکنین بیفتاد

رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی بر
رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل مجهول
یرضی واحد مخاطبه مؤنث وجمع اینجا موافقند
ودر تقدیر مخالف اند ترضین جمع بر وزن تفعلن
است چنانکه اصل وی است وترضین واحد
اصلش ترضیین بوده است بر وزن تفعلین
کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام الفعل بود
بالتقاء ساکنین افتاد ترضین شد مستقبل مجهول
یرضی تا آخر ناقص از باب فعل یفعل الخشی ترسیدن
ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر ماضی مجهول
خشی تا آخر ماضی مستقبل معلوم یخشی مثل یرضی

بجمع ارخی اصلش ارخو بود واو در طرف بود ماقبل ضمه شد و بایا بدل کردند

مستقبل مجهول یخشی مثل یرضی ناقص واوی
از باب فعل یفعل الرخو سست شدن ماضی رخو
مستقبل یرخو ناقص یائی از باب فعل یفعل
الرعی چرانیدن وچریدن والرعایة نگاه داشتن
مثل ماضی رعی تا آخر مستقبل معلوم یرعی
امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا
ارضی ارضیا ارضین نون ثقیله ارضین ارضیان
ارضن تا آخر خفیفه ارضین ارضن ارضن
بدین قیاس اخش وارع امر حاضر از رخوا
ارخ مثل ارع اسم فاعل راض وخاش یائی
وراع وراخ بر قیاس داع ورام واسم مفعول

مرضیٌّ ومخشیٌّ ومرعیٌّ ومرجوٌّ ناقص از باب فعِل

یفعَل بیامده است لفیف مقرون از سه باب

آید اول از باب فعَل یفعِل الوقایة والوقا

نگاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا بر قیاس

رمی مجهول وُقِیَ تا آخر بر قیاس رُمِیَ مستقبل

معلوم یقی تا آخر اصلش یوقی بود واو افتاد چنانکه

یعد گفته شد بس حکم واوی وی حکم واو مثالست

وحکم یائی وی حکم ناقص وچون حروف ناصبه در آید

گوئی لن یقیَ و با جازمه گوئی لم یقِ تا آخر

اسم فاعل واقٍ واسم مفعول موقیٌّ امر حاضر

قِ نون ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِینانِّ

خفیفه

خفیفه قِیَنْ قِنْ قُنْ قِنْ دوم از باب فعِل یفعَل

الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی

تا آخر بر قیاس رضی مجهول ماضی وُجِیَ به چون

رُضِیَ مستقبل معلوم یوجی تا آخر چون یرضی مجهول

یوجی به امر حاضر ایجَ نون ثقیله ایجَیَنَّ تا آخر

بر قیاس ارضَیَنَّ خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَیِنْ اسم

فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول موجیٌّ چون مرضیٌّ به

سیم از باب فعِل یفعِل الولی نزدیک شدن

ماضی معلوم ولی چون رضی مستقبل یلی چون یقی

مجهولین وُلِیَ یُولَی لفیف مقرون از ده باب

آید اول از باب فعَل یفعِل الطّی در نوردیدن

به اصل موجوی بود واو و یا در یک کلمه جمع شدند واول ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند وما قبل یا را کسره دادند بواسطه مناسبت یا موجی شد

چون طوی یطوی طیّا ماضی معلوم طوی
تا آخر بر قیاس رمی مستقبل یطوی چون یرمی
ماضی معلوم مجهول طُوی چون رُمی مستقبل
مجهول یُطوی چون یُرمی تا آخر امر حاضر
اِطوِ چون اِرمِ تا آخر حکم نونین در اینها
بر آن قیاس است که در ماضی گذشت اسم فاعل
طاوٍ اسم مفعول مَطویٌّ تا آخر چون مر
ضی دوم از باب فَعِلَ یَفعَلُ چون طَوِیَ
یَطوی طیّا بر قیاس یرضی امر حاضر اِطوَ چون
اِرضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول
مطویٌّ چون مرضیٌّ مهموز الفاء از باب

صحیح از باب فَعَلَ یَفعُلُ چون امر یامر ماضی
معلوم اَمَرَ تا آخر مستقبل معلوم یَأمُرُ چنانکه در
صحیح دانسته شد مجهولین اُمِرَ یُؤمَرُ امر حاضر اُومُر
تا آخر اصل اُومُر اُءمُر بود و همزه جمع شده بودند
همزه اول مضموم بود ثانی ساکن دوم منقلب شد
بواو و اگر همزه اول مکسور باشد دوم منقلب بیا باشد
چنانکه در امر حاضر از اَدَبَ یَأدِبُ گوئی ایدِب
و اگر اول مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه
آمِن اصلش اَءمَنَ بود بهمزه تین مهموز العین صحیح
یو بانگ کردن شیر ماضی معلوم زَئَرَ یَزئِرُ چون
ضَرَبَ یَضرِبُ و زَءَرَ یَزءَرُ چون عَلِمَ یَعلَمُ مهمو

الادب قرآن خواندن

اللام صحیح الهناء بگواریدن طعام هنأ یهنأ
چون منع یمنع و هناء یهنأ چون ضرب یضرب
مهموز العین مثال الوءد زنده درگور کردن
وأد یئد چون وعد یعد مهموز اللام اجوف
اسم فاعل وائد چون واعد اسم مفعول موءود
جاء یجیء اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مجیء امر جیء
چون باع یبیع
مهموز الفاء ناقص اتی یأتی چون رمی یرمی
و در امر گویی ایت در اصل ائت بود همزه بایا بدل شد
مهموز العین لفیف مقرون الوأی چون وعی یعی
مهموز الفاء لفیف مقرون الاوی جا گرفتن اوی
یأوی چون طوی یطوی مهموز مضاعف الأز
بند دست از جا بردن أز یأز چون مدّ یمدّ

حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب بر
قیاس آن باب بود أنّ یئنّ وأطّ یئطّ المضاعف
المد کشیدن ماضی مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدّ
مدد بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول
را ساکن کردند در دوم ادغام کردند مدّ شد و در
مددن و ما بعد چون دال دوم ساکن بود ادغام ممکن
نبود ازین جهت بر حال خود ماند و مستقبل یمدّ تا
آخر اصلش یمدد بود حرکت دال اول را بمیم دادند
و دال اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد و در
یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود ماضی مجهول
مدّ تا آخر مستقبل مجهول یمدّ امر حاضر در مفرد

بذلك چهار وجه است مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و در
باب یک وجه است مُدَّ امْدُدْ و مُدّی امْدُدْن
و در مفرد امر غایب و خواه مذکر و خواه مؤنث
همین چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ
بیک ادغام و برین قیاس است حال نهی ... و جحد
چون فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ و فَعُلَ یَفْعُلُ
امر حاضر فِرَّ ... اِفْرِرْ امر حاضر بَرَّ ...
چنانکه گذشت امر حاضر اخوات ازین دو باب
سه وجه است جایز باشد زیراکه ضمه آن برای موافقت
عین الفعل مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله
مُدَّنَّ تا آخر خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل
مادٌّ تا آخر اسم مفعول ممدود تا آخر بدانکه

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم زمان
و اسم مکان از فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ بر وزن
مَفْعَل آید چون مَشْرَب یعنی آشامیدن زمان و مکان آشامیدن
و از یَفْعُلُ نیز چنین می آید قَتَلَ یَقْتُلُ بمعنی کشتن مَقْتَل
آید مکان و زمان کشتن و در چند کلمه زمان و مکان
بر وزن مَفْعِل آید بکسر عین چون مَطْلِع و مَجـ
ـلِس و مَشْرِق و مَغْرِب و مَسْجِد و مَفْرِق و مَسْقِط مَسْقِط
و مَنْسِک و مَجْزِر و درین همه فتحه جایز است و از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ مصدر مَفْعَل آید و مکان و زمان بر وزن
مَفْعِل آید چون مَجْلَس و مَجْلِس از ناقص مطلقا خواه یَفْعَلُ و خواه یَفْعِلُ
همه بر وزن مَفْعَل آید بفتح عین و از مثال همه

منفعل آید و هرچه زجیتن باشد شاد بود
وبدانکه مِفْعَلٌ ومِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون
مخیط و مِروحة وفَعْلَةٌ برای مرة بود چون ضَرَبْتُ
ضَرْبَةً بمعنی یکبار زدن وفِعْلَةٌ برای هیئت وچگو
نگی فعل بود چون جِلْسَةٌ بمعنی یکنوع نشستن
وفُعْلَةٌ برای مقدار بود چون لُقْمَةٌ واُکْلَةٌ وفُعالَةٌ
برای آن چیزی بود که از فعل ساقط شود وچون
کُناسَةٌ وقُلامَةٌ وبدانکه از مزید فیه ورباعی مجرد
ومزید فیه مصدر وزمان ومکان بر وزن اسم
مفعول آن باب آید فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ
مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او

او حرف از حروف حلق باشد وآن شش
است همزه وها وعین وحا وغین وخا ودر مثال این
باب وَضَعَ یَضَعُ واو بیفتد در مستقبل زیراکه
در اصل یَوْضِعُ بود واو بیفتاد چنانکه در یَعِدُ بعد
از آن کسره بفتحه کردند از جهت ثقالت حرف حلق
بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ واو باقیست بر حال خود
فصل باب افعال الاکرام گرامی کردن ماضی
صحیح اَکْرَمَ تا آخر مستقبل یُکْرِمُ اصل یُاَکْرِمُ بود
همزه را انداختند زیراکه در متکلم اُکْرِمُ است اصلش
ءُاَکْرِمُ بود همزه جمع شده بودند یکی را به سبب گرانی
انداختند ودر باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت

وامر حاضر را اصل مستقبل گیرند و گویند اَکرِمْ
تا آخر و این همزه قطع است ساقط نمیگردد چون
نا کریم ثم اکرم نون ثقیله اکرِمَنّ تا آخر بران
قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ اسم
مفعول مُکرَمٌ و غالب در باب تعدیه و صیرورت
لازم مجرد باشد چون اذهبتُ زیداً فذهب و اجلسته
زیداً فجلس و شاید که بمعنی دخول وقت باشد چون
اصبح و امسا شاید که بمعنی رسیدن هنگام باشد
چون احصد الزرع و اصرم النخل یعنی وقت درو
کردن غله رسید و وقت بریدن خرما رسید و شاید
بمعنی کثرت آید چو اثمر الرجل و بمعنی یافتن چیزی که

بوصل

بوصل بوده باشد چون احمدتُ زیداً ای وجدته
محموداً یعنی او را ستوده یافتم مثال واوی ازین
باب الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش
اِوعاد بوده واو ساکن بود برای کسره ما قبل بایا
کردند ایعاد شد ماضی اَوعَدَ تا آخر مستقبل یُوعِدُ
تا آخر مجهول ماضی اُوعِدَ مستقبل یُوعَدُ تا آخر
امر حاضر اَوعِدْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول
مُوعَدٌ مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی اَیسَرَ
مستقبل یُوسِرُ و اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول
مُوسَرٌ اصل یُوسِرُ یُیسِرُ بود و مُوسِرٌ مُیسِرٌ
بود یا ساکن بود بواو کردند به سبب ضمه ماقبل

وشاید که بمعنی سلب آید چون اللیته صحیح

اجوف واوی باب افعال الاقامة بپا داشتن
ماضی اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم
بود واو متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن فتحه را بما
قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند ودر اقمن تا آخر الف بیفتاد با
لتقاء ساکنین ومستقبل یقیم تا آخر اصل یقیم
یقوم بود کسره بر واو ثقیل بود کسره واو را بما قبل
دادند واو از برای کسره ما قبل یا شد ودر یقمن
وتقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم
ودر اقمن یا بیفتاد نون ثقیله اقیمن اقیمان
اقیمن نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم
فاعل

فاعل مقیم اصلش مقوم بود بر قیاس یقوم اسم
مفعول مقام اصلش مقوم بود بر قیاس یقوم
فتحه واو را بما قبل دادند واو را بالف کردند مقا
شد نهی لا یقم جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام
هل یقیم واقامة اصلش اقوام بود بر وزن ا
فعال فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند چنانکه در ماضی
گذشت بعد از ان واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ا
قاما شد تا در آخر عوض محذوف آوردند اقامه
شد اجوف یائی الاطارة پرانیدن اطاره یطیر
اطارة اطر ولا تطر المطیر المطار ناقص [illegible] یائی

الارضاء خشنود شدن ارضی یرضی ارضاءً
المرضی المرضی ارض لا ترض نون ثقیله ار
ضینّ ارضیانّ ارضنّ ارضنَّ ارضیاً بود
یا بعد از الف زائد واقع شد منقلب گشت
بهمزه و همچنین حال واو و یا که در آخر بعد از
الف زایده باشند چون کساءٌ و رداءٌ لفیف از باب افعال
مفروق الایجاء شنوده شدن سم ستور اوجا
یوجی ایجاءً الموجی الموجی اوج لفیف مقرون از باب افعال
ون الاهواء قصد کردن اهوا یهوی اهواءً
المهوی المهوی اهو لا یهو مضاعف الاح
هباب دوست داشتن احبّ یحبّ الحبّ
محبوب

مهموز الفا الایمان بگرویدن و ایمن کردانیدن
آمن یؤمن ایماناً اصل ایمانا اءماناً بود
دو همزه شد بود نزد اول مکسور بود دوم ساکن
واجب شد قلب دوم بیا و در آمن بالف و در
یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است
امر حاضر آمِن آمِنا آمِنوا تا آخر نون ثقیله
آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ تا آخر نون خفیفه آمِنَنْ
آمِنُنْ آمِنِنْ تا آخر در باب تفعیل این باب
برای تکثیر باشد چون فتّح الباب و فتّح الابواب
و مات المال و موّتت الاموال و از برای
مبالغه نیز باشد چون صرّح هویدا شد و صرّح

فعّل یفعّل تفعیلا

ینک بهو ید اشد واز برای تعدیه آید چون
فَرَّحَ زیدٌ وفرّحته وبرای نسبت آید چون فسّقته
وکفّرته یعنی نسبت کردم بفسق وبکفر ومصدر
این باب بر وزن تفعیل آید چون کرّم
یکرّم تکریماً وبر وزن فِعّالاً نیز آید چون
کذّبوا بآیاتنا کِذّاباً وبر وزن تفعلة وفعال
آید چون تبصرة وسلام وکلام ووداع وصحیح
باب م ومثال واجوف ومضاعف این بر یک قیا
س است ناقص چون نبّی ینبّی تنبئة المنبّی
المنبّی نبِّ لا تنبِّ مصدر وی دایم بر وزن
تفعلة باشد وگاه باشد که بر وزن تفعیل

التنزیه بر جهانیدن زوزنی
آید از جهت ضرورة شعر نهی تنزّی دلوها
تنزّیاً لما تنزّی تنزّله صبیّاً ومهموز هر باب
بر قیاس آن باب است چنانکه دانسته شد
ولفیف مقرون حکم ناقص دارند چون وصّی ومقرون م
یوصّی توصیةً وطوّی یطوّی تطویة باب
یعنی در نوردیدن
مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس
باشد یعنی هر یکی با دیگری آن کند که دیگری
با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد
ودیگری مفعول بر حسب معنی عکس این
لازم آید چون ضارب زیدٌ عمرواً واوشا
ید که بین الاثنین نباشد چون سافرت

وعاقبت لصّ ومصدر این باب بر وزن
مفاعله وفعالا وفیعالا آید چون قاتل
یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا وصحیح و
مثال واجوف درین باب بر یک قیاس
آید چون ضارب وواعد وقاول ناقص
المرامات بایکدیگر تیر انداختن رامی
یرامی مراماة رامِ لاترامِ المرامی ولفیف
همچو ناقص بود ومهموز هر باب چون صحیح
آن باب است مضاعف المحابّة باکسی
دوستی کردن حابّ یحابّ محابّة مجهول
حوبّ محبول مستقبل یحابّ اصل معلوم
یحابب

یحابِبُ بود واصل مجهول یحابَبُ وبعد ازاد
غام هر دو یکسان شد الا در دو لفظ جمع مؤنث
وخطاب یحابِبن وتحابِبن وهمچنین اسم فاعل
واسم مفعول بیک صورت آید در لفظ چون
محابّ اصل فاعل محابِب بود واصل مفعول
محابَب امر حاضر حابَّ وحابِّ وحابب ونهی
لایحابَّ ولایحابِّ ولایحابِب باب افتعال این
برای مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته
فانتشر معنی آن است که آن چیز آن فعل را قبول
کند چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکست وممتنع
نشد وبین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم

پریشان کردم او را پس پریشان شد

زید وعمرٌ و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ بُوَ
اجتذب مثال الواوی الاِتِّهاب هبه قبول
کردن اتّهب یتّهب اتّهابا المتّهب المتّهب
اتّهب لا تتّهب اصل یتّهب یوتهب بود
واصل اتّهابا اوتهابا بود واو را تا کردن ور
برای قرب مخرج وتا را در تا ادغام کردند وگاه
باشد که گویند اِیْتَعَدَ یاتَعِدُ اِیتَعادًا مثال یائی
اِیتَسَرَ یاتَسِرُ اِیتِسارًا واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسارًا
اِیتَسِرْ واتّسر لجوف واوی الاجتیاب قطع کردن
بیابان اجتاب اجتابا اجتبوا تا آخر یجتاب
تا آخر اسم فاعل ومفعول المجتابُ لکن فاعل
در اصل

در اصل مجتوِبٌ بود ومفعول مجتوَبٌ
امر حاضر اجتب تا آخر لفظ معلوم ماضی و امر
بهم مانند لیکن ماضی اصل اِجتَوَبَ بود و اصل
امر حاضر اِجتَوِبْ مجهول ماضی اُجتیبَ اصل اُجتُوِبَ
بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت
ماقبل واو یا شد ودر اجوف یائی
اُختِیِرَ بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ماقبل اختیر شد الاجتباء برگزیدن ناقص
اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی المجتبی اجتب ولا
تجتب مضاعف الامتداد کشیدن امتدّ یمتدّ
تا آخر اسم فاعل ومفعول الممتدّ لیکن فاعل

ممتدٌ بود واسم مفعول ممتدٌ امر حاضر
امتدّ امتدِّ امتدِدْ نهى برين قياس باشد
لفظ معلوم ماضى وامر حاضر درين باب يك
طريق اند لكن بحسب تقدير مختلف اند چنانكه
گذشت باب انفعال اين براى متعدى نباشد
وبراى مطاوع فعل باشد چون كسرته فانكسر
وبيشتر كه مطاوع افعل باشد چون ازعجته
فانزعج اى ابجذته اجوف الانقياد رام شدن
ماضى معلوم انقاد تا آخر چون مجهول بنا كنى
گويى انقيد اصلش انقوِد بود كسره بر واو
ثقيل بود بما قبل دادند بعد از حذف حركت

ما قبل

ما قبل واو منقلب شد بيا انقيد شد
مستقبل معلوم ينقاد تا آخر مجهول ينقاد
ناقص الانمحاء سوده شدن انمحى ينمحى انمحاء
تا آخر مستقبل ينمحى تا آخر اسم فاعل المنمحى
المنمحى امر انمح لا تنمح وبرين قياس بود لفيف
مفروق چون انزوى ينزوى فهو منزو
وذاك منزوًا انزوِ ولا تنزوِ ومضاعف
الانصباب ريخته شدن ماضى معلوم انصبّ
انصباباً
ينصبّ انصبّ نهى لا تنصبّ باب
انصبّ انصبِّ انصبِبْ
استفعال اين باب براى طلب فعل باشد
چون استكتب استخرج يعنى طلب كتابت

وبدر آمدن کرد وشاید که آن برای نقل
باشد از حالی بحالی استحجر الطین وا
ستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد
چون استکبره استصعبه مثال واوی الا
ستیجاب سزاوار چیز شدن استوجب
یستوجب استیجابا فهو مستوجب وذاک
مستوجب استوجب لا تستوجب بر
قیاس صحیح اجوف الاستقامة راست
استادن استقام یستقیم استقامة ام
لستقیم المستقام استقم لا تستقم بر بنا
اقام یقیم اقامة ناقص الاستخباء خیمه زدن

استحجر

وبخیمه

وبخیمه درآمدن استخبی یستخبی المستخبی المستخبی استخباء
استخب لیتخبی معروف الاستحیاء زنده کردن ا
ستحی یستحیی فهو مستحیی وذاک مستحی استحی
لا تستحی وشاید که گویند استحی یستحی فهو مستح
وذاک مستحا استح لا تستح ودر حیی جایز
ین است که ادغام کنند وگویند حیی تا آخر مضا
عف الاستتباب تمام شدن کار استتب تا آخر
مستقبل یستتب المستتب امر حاضر استتب
لا تستتب باب تفعل این برای مطاوع فعل
باشد چون قطعه فتقطع وبمعنی تکلف وتشبه
آید چون تحکم وتزهد وبمعنی مهلت آید

فروخوردن آب بتکلف

جون تجرّع وجون در مستقبل باب تفعّل و
باب تفاعل دو تاء جمع شوند جایز باشد که
یکی را بیندازند جون تنزّل الملائکة و تزاور
عن کهفهم وجایز است که بیندازند ناقص
تمنّی یتمنّی تمنّیاً اصل مصدر تمنّیاً بود ضمه
جهت یا با کسره کردند اسم فاعل مُتمنّی اسم
مفعول مُتمنًّى امر تمنَّ نهی لا تتمنَّ ولا تمنَّ بحذف
یکتا مضاعف التحبّب دوستی کردن تحبّب
یتحبّب تحبّباً المتحبّب المتحبَّب تحبّب لا
تتحبّب بر قیاس صحیح باب تفاعل این
اصل باب آن است کسان متعدد باشند

همچنان

همچنانکه در مفاعل لیکن مجموع اینجا فاعل با
شند چون تضارب زید و عمرو در مفاعل بحسب
صورت یکی فاعل باشد دیگری مفعول چنا
نکه گفته و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید
که آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض
یعنی او جهل و بیماری آشکار کرد حال آنکه
او جاهل و بیماری نباشد یعنی انفعل آید
چون تساقط یعنی اسقط کما قال الله تعالی
تساقط علیک رطباً جنیّاً ای اسقط ناقص
التصابی عشق بازی کردن تصابی
یتصابی تصابیاً ضمه در مصدر بکسره شد

وچنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی و
المتصافی تصابَّ لا تتصابَّ ناقص یائی از
می برامی نزامیًا بر قیاس تصابی مضاعف
التحابّ یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ
تحابیا فهو متحابّ تحابّ تحابب لا تتحابب در بنا
ماضی وامر یکصورة اند بدانکه تاء التفعل در
باب تفعّل وتفاعل هرگاه که یکی از این یازده
حروف باشد تا وثا ودال وذال وزا وسین
وشین وصاد وضاد وطا وظا وا باشد که تا را
و ساکن کنند ودر فا ادغام کنند هرجاکه اول
او ساکن باشد همزه وصل درآورده اند بیا

مطهر

تطهّر یتطهّر تطهّرا فهو مطّهر وذاک مطّهر
ودر تدارک یتدارک تدارکًا فهو متدارک
وذاک متدارکٌ گویی ادّارک یدّارک ادّا
رکًا فهو مدّارک وذاک مدّارکٌ ودر قرآن
مجید آمده است المزّمّل المدّثّر فادّارأتم و
برین قیاس بود اتّرّب یتّرّب اتّرّابًا واثّا
بع یثّابع اثّابعًا واثّبت یثّبت اثّباتًا
واثّاقل یثّاقل اثّاقلًا وادّثّر یدّثّر
ادّثّارًا وادّارک یدّارک ادّارکًا چنا
نکه گذشت واذّکر یذّکر اذّکارًا واذّا
بع یذّابع اذّابعًا وازّمّل یزّمّل ازّ

مثلاً وازّ یزّ اوزّ ازّاً وزّاً واسترع یسترع
استرعاً واسادع یسادع اساداع واشجع
یشجع اشجاً واشاعر یشاعر اشاعراً واصعد
یصعد اصعداً واضرع یضرع اضرعاً واضاعن
یضاعن اضاعنا واطهر چنانکه گذشت و
اطابق یطابق اطابقاً واطرف یطرف اطرافاً
واظاهر یظاهر اظاهراً وبدانکه عین الفعل
در باب افتعال چون ازین پانزده حر
وف باشد روا بود که تای افتعال را ساکن
سازند و در عین ادغام کنند دو ساکن
شوند یکی فا و دیگری تا بعضی حرکت تا بر فا

الکسر

افکنند و در اختصم یختصم اختصاماً فهو مختصم
وذاک مختصم اختصم ولا تختصم گویند خصّم یخصّم
خصّاماً فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم ولا تخصّم
وبعضی حرکت فا را بکسره دهند وگویند خِصّم
یخِصّم خِصّاماً فهو مخِصّم وذاک مخِصّم ولا تخِصّم همزهٔ
وصل بیفتاد برای حرکت فا باب افعلال
الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو محمرّ وذاک
محمرّ امر حاضر احمرّ احمرِ احمرِرْ نهی لا تحمرّ لا تحمرِ
لا تحمرِرْ باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیراراً
فهو محمارّ وذاک محمارّ امر احمارّ احمارِ احما
رِرْ نهی لا تحمارّ لا تحمارِ لا تحمارِرْ باب

تفعلل التدحرج درکردیدن چون تدحرج یتدحرج
دحرجة ودحراجاً فهو مدحرجٌ وذاک مدحرجٌ
امر تدحرج لاتتدحرج تا آخر باب
تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرجٌ
وذاک متدحرجٌ امر تدحرج ولاتتدحرج باب
افعنلال افعنلل احرنجم یحرنجم احرنجاماً
فهو محرنجمٌ وذاک محرنجمٌ امر احرنجم ولا
تحرنجم باب افعلال اقشعرّ یقشعرّ
اقشعراراً نهی لاتقشعرّ لاتقشعرِّ لاتقشعرر
بدانکه افعنلال در مزیدٌ فیه ثلاثی آمده است
چون اقعنسس یقعنسس اقعنساساً که حرف

اصولش

اصولش قعس است وافعوال چون اجلوّز
یجلوّز اجلوّازا اعشوشب یعشوشب
اعشیشاباً وافعلال آمده است اسلنقی
یسلنقی اسلنقاءً وبدانکه مجموع همزه‌ها
که در اول فعل ماضی ثلاثی مزیدٌ فیه ورباعی
مزیدٌ فیه است همزه وصل است که در درج
بیفتد وهمچنین همزه‌های که در اول مصدر
ها وامرهای این ابواب باشد الا باب
افعال که همزه وی همزه قطع است ساقط نشود
ودر درج نه در مصدر ونه در ماضی ودر
امر بدانکه چون ذهب را بیا تعدیه کنی چنین

كوئى كذهب به وذهب بهما وذهب بهم
ودر اسم مفعول كوئى مذهوب وبدانكه
الف فاعل وسين استفعال كاه باشد كه
فعل لازم را متعدى كردند چون سار زيد
وسايره وخرج زيد وسايره واستخرجه

والله اعلم بالصواب

فى تاريخ شهر رجب

بسم الله الرحمن الرحيم فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ
وَكُلًّا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ
الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ

يَا رَبَّ عِيسَى وَإِبْرَاهِيمَ وَيَا رَبَّ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَأَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ

گر آشنا کردی چشم تو با خورشید
شب بگا میر و دو روی مبی

چشم و ابروی تو را هر کس که با هم دید
گاه در گوشه محراب بمستی افتاده دید

شکسته

شده بر الفش دل عاشق
رب مسلمی علیه
رفتی از چشم و حاضر ضمیر
گرچه غایبی از پیش
گفته

جانا نفسی بی روی تو یاد دهم
خون شد دلم تا بود و افتادهم
من قدر شب وصل نمی دانستم
تا در سم روز فراق افتادهم

دی زمانا سوی صحرا رفتم از بهر طواف
تا شوم نیکو در آن زمین و باغ مرد
عورتی دیدم نشسته در عتاب و دلبری
هر زمان با دیگری کردی شرع مصطفی
گفتمش با نامحرمان نشسته

گفت نامحرم نیند این هفت از یک مادرند
کرده یک مادر زاده یک بابا

دو برادر زاده و دو برادر زاده یک داماد
آن یکی شوهر دگر ...
این چنین مشکل مرا پیش آمد ...
گر کنی حل مشکل از جواب ...

حصه از وقت نواز سطحی

اگر کسی

اسم ... آن را ... نکره کویند
... دارد
... دارد

فرق میان

فرق میان مضعف مضاعف آنست که ... الفعل
و اللام ...
...
صحیح و ...

السعدی

نه از حرف و نحوم زبان تیز[?] شد
نه از منطقم نطق لب ریز شد

مرا مختصر دادن جان بود
مطول ز زلف جانان بود

۱

در دل یار
اگر
وفا
مثل او [illegible]





